

زندانی به وسعت یک زندگی

Photo: SonSam/depositphotos.com

مازیار بهرامی

یک خشونت نرم و آرام که وحشت هیچ کس را برنمی‌انگیزد و تیتیر هیچ روزنامه‌ای نمی‌شود. نه کسی کشته شده و نه حتی خونی از بینی کسی ریخته شده است. خود خشونت دیده هم می‌گوید شوهرش اصلاً «دست بزن» ندارد. قانون هم تا امروز این روند را به عنوان «خشونت» به رسمیت نشناخته است و البته گفتمان شرعی پشتیبان این قانون هم به همین ترتیب.

زنی جوان اما در میانه راه زندگی مشترک از این جریان به ستوه آمده و او را به پای طلاق - حتی در صورت جدایی از بچه‌هایش - کشانده است.

حرف‌های شیوا را که شاید شکایت هزاران زن دیگر از وضع و حال هر روزه‌شان نیز باشد، از زبان خودش بخوانید:

- ۶۱ سالم بودم که از من خواستگاری کرد. چون پدرش از درویشان قدیمی بود، بابا گفت قبول کن! آدم‌های خوبی‌اند. راستش بابا هم بدش نمی‌آمد از شر رابطه خسته‌کننده من و نامادری‌ام خلاص شود.

مسعود در خواستگاری از من پرسید، انتظار شما از ازدواج چیست؟ گفت آزادی یعنی چه؟ گفتم یعنی هر وقت خواستم بتوانم دوستان خودم را ببینم. به عبادتگاه خودم بروم و عزیزانم را در آنجا ببینم. خلاصه هر چه را در زندگی با پدرم نداشتم، از خواستگارم خواستم. او هم قبول کرد.

از همین نویسنده بیشتر بخوانید:

[بازارچه خیره؛ نمادین‌سازی مسئولیت اجتماعی](#)

[طوبی و مهتاب؛ تجربه دو طرد شده](#)

[معلولان و کنترل‌گری؛ خشونت به نام محبت](#)

در دو سال اول زندگی مشترک‌مان اما نه یک بار دوستانم را دیدم و نه حتی اجازه داد به آن عبادتگاه بروم. حالا و بعد از ۵۱ سال از روز آشنایی‌مان، من نه تنها هیچ دوستی نمی‌توانم داشته باشم، که گوشی تلفن‌ام هم مدام چک می‌شود و به جز معدود جاهای مورد تایید خودش، اجازه بیرون رفتن از خانه ندارم.

در این ۵۱ سال، حتی ۵۱ بار هم بدون التماس، از خانه خارج نشده‌ام.

هفت سال اول زندگی، او به شیشه اعتیاد پیدا کرد. هفت سال سیاه که به «بددلی» و «شکاکی گذشت. به بددهنی و کتک‌کاری. تا دو سال بعد از ترک اعتیادش هم مدام عصبی و پرخاشگر بود. به خودم مدام می‌گفتم سر به سرش نگذارم. این دوره هم می‌گذرد.

۵۱ سال تمام زن خانه بودم. خانه همیشه تمیز، خودم همیشه آرایش کرده، با عطرها و خوشبو و لباس‌های جذاب، غذاهای خوشمزه و بچه‌هایی که هنوز هم هیچ‌کس از بودن با آن‌ها سیر نمی‌شود.

حالا اما شش سال هم از دو سال پرخاشگری بعد از ترک اعتیادش می‌گذرد و من همچنان نمی‌توانم مانندی صورتی بیوشم چون» برای یک خانم، آن هم در این جامعه این رنگ‌ها مناسب نیست.»

یک روز که در خانه تنها بودم، به پیشنهاد دوستم رفتیم «پارک بانوان». یکی دو تا عکس هم گرفتیم. شب که عکس‌ها را به همسرمان نشان دادم تا صبح دعوا کرد که چرا به آنجا رفتید؟ این پارک دوربین دارد و حتماً از شما عکس گرفته‌اند.

در مهمانی‌ها مدام استرس دارم که مسعود سر برسد و مرا به خاطر شلوار تنگ، خنده بلند یا صحبت کردن با یکی از مردان خانواده سرزنش کند.

از انگشت‌شمار جاهایی که می‌توانم بروم، استخراج آن هم برای این که ساعت ورود و خروج کاملاً مشخص است و مطمئن است که هیچ جنس مذکری «به آن مکان رفت و آمد نمی‌کند».

خلاصه احساس می‌کنم در زندانی هستم که درش باز است اما من اجازه خروج از آن را ندارم. چه کسی به من اجازه خروج «نمی‌دهد؟ خودم هم نمی‌دانم».

[عضو کانال تلگرام خانه امن بشوید.](#)

درهای این زندان البته یک بار آن هم به خواست خود مسعود به روی من باز شد: آن هم زمانی بود که از نظر مالی به شدت مشکل داشتیم. در آن شرایط او با خیال راحت به من اجازه داد در مترو فروشنده‌گی کنم.

چند ماهی که در واگن‌های مترو، لای انبوه مردم لباس زیر زنانه می‌فروختم، تنها روزهایی بود که حس زندگی به روح و روانم برگشت. آن هم البته هدیه‌ای بود که از ناچاری به من داده بود و خیلی زود آن را پس گرفت.

من در ذهنم هر روز و هر ساعت از مسعود جدا می‌شوم. تا چند وقت پیش فکر دو بچه خردسالم بودم که سرنوشت آن‌ها چه می‌شود. ولی راستش حالا دیگر به آن‌ها هم فکر نمی‌کنم. یا دادگاه قبول می‌کند که بچه‌ها پیش من زندگی کنند یا نه.

پدرم اما تنها در حرف با جدا شدن ما موافق است. او می‌گوید بعد از جدایی نمی‌تواند هیچ حمایتی از من بکند و من خودم باید اموراتم را اداره کنم. راستش را بخواهید هیچ حمایتی هم نمی‌تواند بکند.

من اگر تنها ۰۳ میلیون تومان پول داشته باشم، یک لحظه هم در این زندگی نمی‌مانم. گرفتن مهریه از مسعود بعد از طلاق تقریباً غیرممکن است. مهریه هم بدهد، آن قدر تکه تکه خواهد پرداخت که نشود با آن کاری کرد.

یک بار که من از یک همنشینی با دوستان خودم به خانه برگشتم، دعوای سختی بین من و مسعود رخ داد. پدرم که وسط این دعوا به خانه ما آمد، درباره این رفتارهای مسعود به من گفت: «همه این کارهایش از دوست داشتن زیاد است.»

از نظر او و خیلی از نزدیکان، همین که مسعود «دست بزن «ندارد، خرج زن و بچه را می‌دهد، «هم نیست، برای راضی بودن از شوهر کافی است».

حسن مکارمی، روانکاو: «شیوا» فرزند گذار از سنت به مدرنیته است

شیوا می‌گوید: «اینکه مسعود از روی دوست داشتن این دیوانه‌بازی‌ها را می‌کند، تنها حرف پدرم نیست. مادر مسعود هم همین را می‌گوید. حتی بعضی دوستانم هم حرف‌شان همین است. خودم هم این را می‌دانم.»

شاید هزاران و حتی میلیون‌ها زن در ایران، کم و بیش با روایت شیوا احساس همذات‌پنداری کنند.

چرا این زن با وجود این سختی‌ها به زندگی خود با همسرش ادامه داده است؟ آیا مشکل همان ۰۳ میلیون تومان است که خودش گفته اگر داشت، به این همزیستی پایان می‌داد؟ تناقض احساس‌های مهر و کین به مسعود، همسر این زن، از کجا می‌آید؟

حسن مکارمی، روانکاو ساکن پاریس به این پرسش‌ها پاسخ داده است.

او معتقد است روایت شیوا از زندگی زناشویی و شخصیت و کارنامه همسرش به شدت یکسویه است و همین یکسویه بودن، تحلیل ذهن و روان او را با بحران روبه‌رو می‌کند.

از نظر آقای مکارمی، این نگاه یک‌طرفه و مطلق مشکل شمار زیادی از روابط زناشویی در جامعه ماست به این گونه که زوجین کمتر تلاش می‌کنند خود را جای طرف مقابل گذاشته و کارنامه خوب و بد او را ببینند و کرده‌ها و ناکرده‌های مثبت و منفی خود را هم در ترازوی نقد بگذارند.

از سوی دیگر، حسن مکارمی ریشه اصلی وجود تناقض در احساس شیوا به همسر و زندگی مشترک خود را اولاً در حال گذار بودن جامعه ما و ثانیاً بحران‌های متعدد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می‌داند که مدیران جامعه برای مردم درست کرده‌اند: «بحران جامعه در حال گذار به وضعیت مدرن، خود را به صورت تضاد میان ارزش‌های مدرن و سنتی نشان می‌دهد.»

از نظر آقای مکارمی، پژوهشگر دانشگاه سوربن پاریس، این دوگانگی در رابطه زناشویی شیوا در قالب علاقه به آزادی، شادی و حضور در جامعه از یک سو و از سوی دیگر حس علاقه‌مندی همسر به خودش، به دلیل همین محدودیت‌هایی که او برایش فراهم کرده دیده می‌شود.

تضاد میان سنت و مدرنیته را هم می‌توان در شعفی که به شیوا دست داده دید؛ وقتی در واکن‌های مترو لباس زنانه می‌فروخته. جایی که او تنها به خاطر رها شدن از زندان خانواده به عنوان نماینده سنت و وارد شدن به جامعه و روابط بیرون از خانواده، بهترین لحظات زندگی خود را تجربه می‌کند.

حسن مکاری: «البته این وسط هم نکته جالب، مجوز استثنایی مرد است که به خاطر غم نان، به همسر فرصت می‌دهد تا برای نخستین بار آزادانه وارد جامعه شود. این همان جایی است که بحران اقتصادی جامعه به کمک مدرن شدن روابط می‌آید.»

افزایش ورود زنان به بازار کار در ایران، حتی در مشاغل غیررسمی، پاره‌وقت و خانگی، همزمان با رشد بحران‌های اقتصادی، تأیید کننده این تحلیل حسن مکاری است.

تنها بر اساس یکی از [آمارهای موجود](#)، در کشورهای در حال توسعه، اشتغال زنان ۵۲ درصد بیشتر از مردان است. از دست رفتن کار مردان و افزایش هزینه‌ها و ناتوانی مرد در حمل بار معیشت خانواده به تنهایی، این روند را فراهم ساخته است.»

خلأ ارزش‌های اخلاقی جوامع در حال گذار

حسن مکاری، روانکاو، کمک به رفع نیازمندی اقتصادی این دست از زنان را با توانمندسازی آنان یکی از مهم‌ترین راه‌های یاری رساندن به آنها می‌داند: «این زنان به دلیل فشار سنت اگر چه در پاره‌ای اوقات شاید فرصت مشارکت در بازار کار را پیدا می‌کنند اما با استقلال اقتصادی فاصله زیادی دارند. زجر این زندان تا حد زیادی با همین استقلال اقتصادی می‌تواند تلطیف شود. روایت این زن نشان می‌دهد علی‌رغم فشارهای متعدد، آسیب روانی جدی ندارد و می‌تواند با کمی کمک از سوی جامعه و خانواده، به رشد خود تداوم بخشد.»

از سوی دیگر اما بحران خلأ ارزش‌های اخلاقی به ویژه برای جوانان در جامعه‌ای که گذار از سنت به مدرنیته را تجربه می‌کند، یکی از هشدارهای جدی در مورد این وضعیت است.

این بحران به روایت حسن مکاری: «در جایگزینی الگوی خوش‌باشی و احساس نیاز وسواسی به شاد بودن در نمونه شیوا به روشنی خود را نشان می‌دهد. وقتی او به راحتی حرف از احتمال رها کردن فرزندان برای نجات خود از زندان شوهر حرف می‌زند، می‌توان این بحران اخلاقی را به خوبی تشخیص داد. تلاش برای پاره کردن زنجیر سنت و به تبع آن گریز از ارزش‌های اخلاقی سنتی و در کنار آن، جایگزین نشدن و درک نکردن کامل ارزش‌های اخلاقی مدرن، زمینه این خلأ اخلاقی را ایجاد می‌کند.»

کمک گرفتن از خدمات مشاوره روان‌شناسی و مددکاری برای بازیابی خود «شخصی و توسعه توانایی‌های فردی از دیگر پیشنهادهایی است که متخصصان برای این دست از افراد ارائه می‌کنند؛ راه‌هایی که البته با توجه به ساختار فعلی نظام مشاوره و روان‌شناسی حاکم بر ایران، حمایت نکردن بیمه‌ها از خدمات آنها و کمبود آموزش در مورد فواید این خدمات، دست‌اندازهای زیادی دارد.